

در محضر استاد (۱)

قدرت و شکوه زبان فارسی در ترجمه متون علوم انسانی

بی تردید بهترین راه آموختن ترجمه این است که ترجمه را نزد استاد بیاموزیم. استاد ترجمه مایهٔ زبانی لازم را داشته یا کسب کرده و فوت و فن ترجمه را مستقیم یا غیرمستقیم از اساتید پیش از خود آموخته و در کار ترجمه از آزادی‌های مشروع و محدودیت‌های خود آگاهی یافته و خود دربارهٔ شیوهٔ ترجمه و نیز دربارهٔ ویژگی‌های نثر ترجمه در قیاس با نثر تألیف تأمل کرده است. سعادت کار در کنار استاد کمتر نصیب کارآموزان ترجمه می‌شود؛ ولی خوشبختانه ترجمهٔ استاد همیشه موجود است و کارآموز ترجمه با مقابلهٔ ترجمه با اصل می‌تواند به هنر و فوت و فن کار استاد پی‌ببرد.

از این پس در هر شماره نمونهٔ کار یکی از اساتید ترجمه را همراه با اصل می‌آوریم تا دوستان ترجمه با شیوه و شگردهای ترجمه آن استاد آشنا بشوند. در این اولین بخش نمونه‌ای از ترجمهٔ استاد عزت‌الله فولادوند از کتاب *آزادی و خیانت به آزادی* نوشتهٔ آیزایا برلین را می‌آوریم. آقای فولادوند بیشتر در حوزهٔ فلسفه ترجمه می‌کند و مترجم گزیده کاری است و، به گفتهٔ خود، فقط کتابی را برای ترجمه انتخاب می‌کند که خودش دوستش دارد و باعث ارتقای فکری هموطنان می‌شود. اما اهمیت فولادوند در مقام مترجم در شیوهٔ ترجمه اوست؛ نثر فولادوند نثری پاک، منطقی و روشن است و زبان فارسی در نثر علمی او قدرت و شکوهی خاص دارد. ایشان در مورد شیوهٔ ترجمه خود چنین می‌گویند:

ترجمه باید تا حد امکان به متن اصلی وفادار باشد و مترجم باید از مبهم‌گویی یا شیرین‌زبانی خودداری کند و آنچه را نویسندهٔ اصلی واقعاً در ذهن داشته و روی کاغذ آورده، به نحوی به زبان فارسی برگرداند که با روح زبان فارسی منطبق باشد. ممکن است در انتقال بسیاری از واژه‌ها، تعبیرات و اصطلاحاتی که همواره وارد فلسفه می‌شوند، بعضی اشکالات پیش بیاید، اما، به نظر من این نباید دلیل بر این باشد که روح زبان فارسی از متنی به کلی غایب شود و رخت بر بندد... به‌هرحال، آنچه حتماً باید در نظر داشت و معمولاً از آن غفلت می‌شود گنجینهٔ پهناور و گرانمایهٔ ادب فارسی و آثار حکمای فارسی‌زبان است. برای بسیاری از

اصطلاحات مشکل آفرین علوم انسانی و فلسفه غرب با کندوکاو و حوصله می شود معادل های زیبا در زبان ما پیدا کرد. زبان فارسی زبان پر سابقه و ورزش کرده ای است که قرن ها با مشکلات علمی دست و پنجه نرم کرده است. ما نباید بی اطلاعی و کاهلی خودمان را به حساب فقر زبان فارسی بگذاریم.^۱

یکی از ویژگی های متنّی که در زیر، ترجمه آن را می بینید وجود جمله های بسیار بلند است. توجه کنید که فولادوند چگونه این جمله ها را ترجمه کرده که متن نه ثقیل است و نه رنگ و بوی ترجمه دارد. فولادوند در انتخاب معادل های واژگانی و نیز ترجمه ترکیبات واژگانی همین دقت را به کار برده به نحوی که شرش کاملاً رنگ و بوی نثر تألیفی پیدا کند. این بخش از صفحات ۱۷۵ تا ۱۷۹ کتاب از فصل مربوط به سن سیمون انتخاب شده است:

Comte Henri de Saint-Simon is the greatest of all the prophets of the twentieth century. His writings and his life were confused and even chaotic. He was regarded in his own lifetime as an inspired lunatic. He wrote badly – with ashes of intuition mingled with immense tracts of naive and fantastic imagining. His reputation grew posthumously.

کنت هانری دو سن سیمون بزرگ ترین پیشگوی رویدادهای قرن بیستم است. نوشته ها و زندگی اش پریشان و حتی به هم ریخته بود. در زمان حیاتش دیوانه ای دل آگاه دانسته می شد. بسیار بد می نوشت – در نوشته هایش بارقه های شهود با بخش های مطول حاوی تخیلات ساده لوحانه و عجیب و غریب درمی آمیخت. شهرتش پس از مرگ افزایش یافت.

The fact that Karl Marx, who borrowed so much from him, relegated him to the ranks of utopian socialists, so called, did a great deal to create the impression that, although a gifted man, he was too naive and too foolish and too monomaniacal to be worth close study.

کارل مارکس که آن همه از او اقتباس کرده بود، او را به صف سوسیالیست های (به اصطلاح) ناکجا آبادی تنزل داد، و این امر بسیار در ایجاد این برداشت مؤثر بود که سن سیمون، به رغم قریحه و استعداد، از فرط ساده لوحی و حماقت و جنون چسبیدن منحصراً به یک فکر، در خور مطالعه عمیق نیست.

Yet if prophecy is laid along prophecy and the predictions of Karl Marx are compared to those of Saint-Simon, the balance will turn out to be more than favourable to Saint-Simon.

ولی اگر پیش گویی ها را با هم بسنجیم و پیش بینی های کارل مارکس را با پیش بینی های سن سیمون

مقایسه کنیم، حاصل کار بیشتر به سود سن سیمون تمام خواهد شد.

All his life, Saint-Simon was possessed with the idea that he was the great new Messiah who had at last come to save the earth, and he lived at a time when a great many people were under that peculiar impression.

سن سیمون در سراسر عمر در استیلاهی این فکر بود که مسیح نوظهور است و سرانجام آمده است تا دنیا را نجات بدهد. و در عصری می زیست که بسیاری از مردم دیگر نیز همان احساس را درباره خود داشتند.

There never was a period to compare with the end of the eighteenth and the beginning of the nineteenth century for the extraordinary density of megalomaniac Messiahs. Everybody at that period seemed to think that he at last had been gifted with that unique power of penetration and imagination which was destined to solve all human evils.

از حیث انبوه فوق العاده مسیحیان خودبزرگ بین، هرگز دوره ای قابل قیاس با اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم وجود نداشته است. همه ظاهراً در آن ایام فکرمی کردند که عاقبت از موهبت ژرف بینی و قدرت تخیلی منحصر به فرد بهره مند شده اند و به حکم سرنوشت کلیه شرور و آفات گریبانگیر بشر را مرتفع خواهند ساخت.

If you read Rousseau, you get the impression that although he thinks he has predecessors it is only he to whom the final light has been vouchsafed.

اگر روسو را بخوانید، این احساس به شما دست می دهد که او تصور می کند گرچه پیشینیانی داشته، ولی تنها کسی که نور نهایی به وی ارزانی شده خود او بوده است.

Similarly with Fichte: you feel that he is saying that, although naturally Luther was important and Christ was important, and the great Greek philosophers were important, yet the final illumination may be obtained only from him – that it is his mission, his dedication, to open to humanity those gates which no doubt have been prised half or a quarter open by previous thinkers, but which it was his privilege to fling open finally and forever.

همین طور فیخته: احساس می کنید که او می گوید البته لوتر مهم بود، عیسی مسیح مهم بود، فیلسوفان بزرگ یونانی مهم بودند، ولی تنها اوست که در نهایت سرچشمه اشراق است، و این امتیاز به وی تعلق می گیرد که دروازه هایی را که متفکران پیشین بزور فقط تا نیمه یا یک چهارم به روی بشر گشوده بودند، او به برکت ایثار و رسالتی که بر عهده دارد سرانجام تا ابد چهارطاق باز کند.

You get exactly the same impression when you read Hegel, who felt that he was the summation, the complete synthesis, of all the thought that had gone before, finally, in an immense harmonious composition which at last was the sum of all human wisdom, of all human knowledge, so that, after him, all that his disciples, and indeed humanity, would have to do was simply to work out the results and apply them.

درست همین احساس را از خواندن هگل حاصل می‌کنید که می‌پنداشت در ترکیبی هماهنگ و عظیم که نهایتاً سرجمع کل خردمندی و فرزاندگی و دانش بشری است، خود او برآیند و سنتز کامل همه اندیشه‌های پیشین است و، بنابراین، تنها کاری که همهٔ مریدان و حتی ابناء بشر پس از او باید بکنند به دست آوردن و به کار بستن نتایج تعالیم اوست.

Similarly in France, with the so-called utopian socialists, Saint-Simon, Fourier and even their successors Bazard and Leroux, you get the impression that they say: 'Well, of course, there are predecessors; there was Moses, there was Socrates, there was Christ, there was Newton, or Descartes, or other important thinkers, even geniuses.

در فرانسه نیز از آشنایی با سوسیالیست‌های ناکجاآبادی، سن‌سیمون و فوریه و حتی جانشینانشان بازار و لرو، این تأثر دست می‌دهد که می‌خواهند بگویند: «بله، البته، پیشینیانی وجود داشته‌اند: موسی بوده، سقراط بوده، مسیح بوده، نیوتن بوده، دکارت و متفکران مهم دیگر و حتی نابغه‌هایی بوده‌اند.

But all these people merely adumbrated, they merely hinted; they merely obtained a corner of the truth. The final revelation is what I now have to say to you.' In spite of that, Saint-Simon remains an important, and indeed marvellous, thinker.

ولی آنان فقط اشاره‌هایی کردند و به کنایه سخن گفتند و تنها گوشه‌ای از حقیقت به دستشان آمد. در آنچه من اکنون می‌خواهم به شما بگویم مطلب سرانجام آشکار خواهد شد.» اما با همهٔ اینها، سن‌سیمون هنوز هم متفکری مهم و به‌راستی شگفت‌انگیز است.

Let me try to enumerate some of the doctrines of which he was as much an originator as anyone. It is very difficult ever to attribute a doctrine or an idea to one person and one person only in so inexact a subject as the humane sciences.

اکنون می‌خواهم از برخی از آموزه‌هایی نام ببرم که او در ابداع آنها از هیچ‌کس کمتر نبوده است انتساب هر آموزه یا اندیشه‌ای به یک تن و تنها به یک تن در موضوع غیردقیقی مانند علوم انسانی

همواره بسیار دشوار است.

Nevertheless, one can without great fear of contradiction say that Saint-Simon is the father of European historicism far more than the Germans; that he is the person who really criticised the unhistorical methods of the eighteenth century and put forward an interpretation of history of his own which was at the root of the great French historical school of the early nineteenth century, and which really provided those weapons in terms of which concrete history came to be written, rather than those much more shadowy ideological schemata which the German idealists provided at the same time.

با اینهمه، بدون ترس از مخالفت، سن سیمون را می‌توان بیش از آلمانی‌ها پدر مکتب تاریخ‌محوری در اروپا معرفی کرد و گفت که او کسی بود که روش‌های غیرتاریخی قرن هجدهم را واقعاً به نقد کشید و شخصاً تفسیری از تاریخ مطرح کرد که اساس مکتب گرانقدر تاریخ‌نگاری فرانسه در اوایل سده نوزدهم قرار گرفت و سلاح‌هایی به‌دست داد که به‌جای طرح‌های مبهم ایدئولوژیک ایده‌الیست‌های آلمان در آن زمان، به یاری آنها تاریخ واقعی و ملموس نوشته شد.

He is not only the father of historical writing – at any rate in France, and arguably in Western Europe. He is also the father of what I should like to call the technological interpretation of history. This is not quite the same as the materialistic interpretation of history which we associate with the name of Marx, but it does lie at its root, and in certain respects is a much more original and tenable view.

سن سیمون نه تنها پدر تاریخ‌نگاری – به‌رحال در فرانسه و احتمالاً در اروپای غربی – است، بلکه همچنین پدر ایده‌ای است که من نام آن را تفسیر تکنولوژیک تاریخ می‌گذارم. تفسیر تکنولوژیک کاملاً با تفسیر ماتریالیستی یا مادی یکی نیست، ولی ریشه آن است و، از برخی جهات، بسیار بدیع‌تر و پذیرفتنی‌تر است.

Saint-Simon is the first person to define classes in the modern sense, as economic social entities, dependent in a direct way upon the progress of technology – the progress of machinery, the progress of the ways in which people obtain and distribute and consume products. In short, he is the first first person to draw serious attention to the economic factors in history.

سن سیمون نخستین کسی بود که طبقات اجتماعی را به مفهوم جدید و دارای موجودیت

اقتصادی و اجتماعی و مستقیماً وابسته به پیشرفت تکنولوژی تعریف کرد - یعنی پیشرفت ادوات ماشینی و پیشرفت شیوه‌هایی که مردم بدان وسیله محصولات را به دست می‌آورند و توزیع می‌کنند و به مصرف می‌رسانند. مختصر اینکه نخستین کسی که توجه جدی پژوهندگان را به عوامل اقتصادی در تاریخ جلب کرد، سن سیمون بود.

Moreover, wherever there is talk about a planned society, about a planned economy, about technocracy, about the necessity for what the French call dirigisme, anti-laissez-faire; wherever there is a New Deal; wherever there is propaganda in favour of some kind of rational organisation of industry and of commerce, in favour of applying science for the benefit of society, and, in general, in favour of everything which we have now come to associate with a planned rather than a laissez-faire State - wherever there is talk of this sort, the ideas which are bandied saw the light originally in the half-published manuscripts of Saint-Simon.

به علاوه هر جا سخن از جامعه و اقتصاد برنامه‌ریزی شده و فن‌سالاری و ضرورت، به اصطلاح فرانسویان، «دیریزسم» و ضدیت با آزادگذاری باشد؛ هر جا چیزی به نام «دست جدید» وجود داشته باشد؛ هر جا پای تبلیغات به هواداری نوعی سازماندهی عقلانی به صنعت و بازرگانی و کاربرد علم به سود جامعه و عموماً طرفداری از هر چیزی که اکنون مرتبط با برنامه‌ریزی دولتی (به تفکیک از آزادگذاری) در میان باشد - و خلاصه هر جا صحبت‌هایی از این قسم شنیده شود - افکاری که بر سر زبان‌ها می‌افتد، اول در دست‌نوشته‌های نیمه‌منتشر شده سن سیمون به دنیا آمده است.

Again, Saint-Simon more than anyone else invented the notion of the government of society by elites, using a double morality. There is of course something of that in Plato and in other previous thinkers, but Saint-Simon is almost the first thinker who comes out and says that it is important for society to be governed not democratically, but by elites of persons who understand the technological needs and the technological possibilities of their time; and that, since the majority of human beings are stupid, and since they mostly obey their emotions, what the enlightened elite must do is to practise one morality themselves and feed their flock of human subjects with another.

از این گذشته، سن سیمون بیش از هر کس دیگر مُبدع فکر حکومت خواص بر جامعه با استفاده از نوع اخلاق دوگانه بود. البته چیزی از این دست در افلاطون و متفکران پیشین نیز هست، اما سن سیمون تقریباً نخستین کسی است که به صراحت می‌گوید برای جامعه اهمیت دارد که

حکومت نه به شیوه دموکراسی، بلکه به دست خواص و اشخاص نخبه‌ای باشد که نیازها و امکان‌های عصر را از نظر تکنولوژی درک کنند؛ و چون اکثر آدمیان احمق و تابع هیجانات‌اند، خواص روشن‌بین جامعه باید خود در عمل پیرو یک نوع اخلاق باشند و نوع دیگر را به گله انسانی اتباع خود بخورانند.

So the notion of the double morality, of which we have heard so much in, for example, the hideous Utopias of Aldous Huxley or Orwell, has its origin in the golden, optimistic view of Saint-Simon, who, so far from thinking such a double standard immoral or dangerous, thinks that it is the only way to progress, to advance humanity towards the gate of that paradise which, in common with the thinkers of the eighteenth century, he thinks it best deserves and is on the point of attaining – if only it will listen to his views.

بنابراین، فکر اخلاق دوگانه که این همه درباره آن مثلاً در وصف «کابوس شهر»‌های هولناک آلدس هاکسلی و جرج اُروِل شنیده‌ایم، از نظریات طلائی و خوش‌بینانه سن‌سیمون برمی‌خیزد که به هیچ‌وجه چنین معیار دوگانه‌ای را غیراخلاقی و خطرناک نمی‌دانست، بلکه تصور می‌کرد این یگانه طریق پیشرفت و تنها راه پیشروی بشر به سوی دروازه‌های بهشتی است که، به پندار او و سایر متفکران قرن هجدهم، بشریت به آن استحقاق دارد و اگر به اندرزهای او گوش بدهد، به‌زودی به آن خواهد رسید.

He is one of the most trenchant attackers of such eighteenth century shibboleths as civil liberty, human rights, natural rights, democracy, laissez-faire, individualism, nationalism.

سن‌سیمون کوبنده‌ترین حمله‌ها را متوجه شعارهای قرن هجدهم مانند آزادی مدنی، حقوق بشر، حقوق طبیعی، دموکراسی، آزادگذاری (اقتصادی)، فردگرایی و ملیت‌گرایی می‌کند؛

He attacks them because he is the first person to see – as the thinkers of the eighteenth century never did quite clearly see – the incompatibility between the view that wise men ought to direct society and the view that people ought to govern themselves; the incompatibility, in short, between a society which is directed by a group of wise men who alone know towards what goal to move and how to get humanity to move towards it, and the notion that it is better to govern oneself, even than to be governed well.

و به این دلیل به آن امور حمله می‌برد که، برخلاف متفکران سده هجدهم، نخستین کسی است که می‌بیند مدیریت فرزندگان بر جامعه با حکومت مردم بر خود منافات دارد؛ می‌بیند که منافات

بین جامعه‌ای است که مدیریت آن به دست گروهی از فرزندگان باشد که کسی به غیر از آنان نداند به سوی چه هدفی حرکت کند و بشر را چگونه به جانب آن براند، و از سوی دیگر این نظر که حکومت بر خود حتی بهتر از حکمرانی خوب دیگران است.

He chooses, of course, in favour of good government. But he is perfectly aware that this means the impossibility of self-government. He is the first person to make that clear, and that is why his attack on all the cherished liberal ideas of the eighteenth century, and indeed of the nineteenth and twentieth centuries, has not only a modern ring, but something truly original about it.

البته او به حکومت خوب اعتراضی ندارد، ولی کاملاً آگاه است که این امر به معنای عدم امکان حکومت بر خود است. سن سیمون نخستین کسی است که این موضوع را روشن می‌کند، و به این دلیل است که حمله او به ایده‌های لیبرالی سده هجدهم که در قرن‌های نوزدهم و بیستم نیز به آنها ارج نهاده می‌شود، نه تنها دارای رنگ امروزی است، بلکه به راستی مایه‌ای از ابداع و نوآوری در آن وجود دارد.

It is as if he were the first person to feel the logical consequences of the beliefs which seem to be held so comfortably together with their opposites in the far shallower and apparently far clearer thought of the great thinkers of the eighteenth century, both in France and in Germany.

گویی او نخستین کسی بود که تالی‌های منطقی عقایدی را احساس می‌کرد که در اندیشه بسیار سطحی‌تر و ظاهراً به مراتب روشن‌تر متفکران بزرگ قرن هجدهم در فرانسه و آلمان، با عقاید متضاد همه، با هم جمع می‌شدند.

Finally, Saint-Simon is the first originator of what might be called secular religions – that is to say, the first person to see that one cannot live by technological wisdom alone; that something must be done to stimulate the feelings, the emotions, the religious instincts of mankind.

و سرانجام، سن سیمون نخستین مُبدع چیزی است که می‌توان آن را دین دنیوی خواند. یعنی نخستین کسی که متوجه شد انسان نمی‌تواند فقط با خردمندی تکنولوژیک زندگی کند، و باید کاری کرد که احساسات و هیجانات و غریزه‌های دینی آدمی نیز تحریک شود.

He is the first person – not cold-bloodedly, because he did it with a great deal of enthusiasm and warmth, which were natural to him – to invent that substitute for religion, that secularised, humanised, de-theologicalised

variant of Christianity of which so many versions began to circulate in the nineteenth century and after – something like the religion of humanity of Kant; something like all the pseudo-religions, all the moralities with a faint religious flavour, which were regarded as a substitute, for rational men, for the blindly dogmatic and antiscientific theological darkness of the past. That alone gives Saint-Simon a claim to be regarded as one of the most seminal, one of the most original, and one of the most influential thinkers – if not the most influential thinker – of our own day; and like other thinkers whom I have been discussing, he is more relevant to our own century than he was to the nineteenth, as I propose to show.

او نخستین کسی بود که البته نه با نگاه سرد و خالی از عاطفه، بلکه با شور و شوق فراوان و عواطف گرم و فطری خود، دست به ابداع جانشینی برای دین زد. غرض، وجهی متفاوت و دنیوی و انسانی از مسیحیت، بدون الاهیات، است که به بسیاری صورت‌های گوناگون از قرن نوزدهم به بعد رواج گرفت و چیزی بود مانند مذهب انسانیت کانت یا همه شبه‌ادیان و اخلاقیات دارای رنگ دینی که ایمان بدیلی دانسته می‌شد برای خردورزان به جای جزئیات کور و ضدعلمی الاهی‌دانان تاریک‌اندیش گذشته. همین کافی است که اگر نگوییم که هیچ‌کس از نظر تأثیر و نفوذ بعدی به پای سن‌سیمون نمی‌رسد، دست‌کم او را یکی از دوران‌سازترین، نوآورترین و تأثیرگذارترین متفکران عصر خود بدانیم. چنانکه نشان خواهیم داد، او نیز مانند دیگر متفکرانی که درباره آنان بحث کرده‌ام، بیش از قرن نوزدهم برای قرن خود ما موضوعیت دارد.

۱۱ «(باید به جوهر زبان رجوع کرد)»، گفت‌وگو با عزت‌الله فولادوند درباره ترجمه متون فلسفی، شادی غفوریان، مجله مهرنامه، ۲۶، آبان ۹۱، صفحه ۲۶۳-۲۶۵